

## به یاد دوست فرزانه‌ام دکتر اصغر رضویه

روانش شاد. سابقه آشنائی‌ام با او به سال‌های ۴۹، ۱۳۴۸ برمی‌گردد. من پس از سال‌ها کار در دانشگاه شیراز (پهلوی آن سال‌ها) پیوندم را با شیراز گسسته بودم و در دانشگاه آریا مهر آن زمان (و شریف بعدی) مشغول بودم. ولی رشته‌های الفت با دوستان شیراز به جا بود. گاه و بیگاه به شیراز می‌رفتم و یاد آشنائی‌ها را زنده نگاه می‌داشتم. در همین ایام بود که با دکتر اصغر رضویه آشنا شدم. از تخصص‌های حرفه‌ای همدیگر کم می‌فهمیدیم. ولی خلق و خوی‌مان نزدیک به هم بود، و برداشت‌مان از مسائل اجتماعی و دانشگاهی با هم می‌خواند. هم‌دیگر را پسندیدیم و آشنائی‌مان به دوستی پایدار سال‌های بعد انجامید. البته تفاوت‌هایی هم داشتیم. او کاشی بود و آرام و من نه کاشی و نه آرام.

در یکی از فرصت‌هایی که اصغر در تهران بود من و همسر را سرافراز کرد و به خانه ما آمد. شام خوردیم و از هر دری سخن رفت. در خلال صحبت‌ها متوجه شد که من گم‌شده‌ام را در تهران نیافته‌ام و درست هم بود. نه هوای تهران و نه حال و هوای دانشگاهی که تنها سه سال از تأسیس‌اش می‌گذشت با مزاج من سازگار نبود. گفت چرا به شیراز بر نمی‌گردی. گفتم شیراز چه امتیازی می‌دهد. جواب حکیمانه‌ای داد که امتیاز به کسانی تعلق می‌گیرد که نشان دهند استحقاق‌اش را دارند. این سخن او در بازگشت دوباره من به شیراز بی‌تأثیر نبود.

افرادی که در سال‌های ۱۳۴۰ در دانشگاه شیراز جمع شده بودند، سابقه کاری و تحصیلی یکسان داشتند. در ریشه‌های اجتماعی و آمال و آرزوهای‌شان هم مشترکاتی دیده می‌شد. به طور طبیعی به هم نزدیک می‌شدند. شور جوانی هم کمک می‌کرد که خارج از محیط کار، رفت و آمدهای خانوادگی داشته باشند، شاهد بزرگ شدن بچه‌های‌شان باشند و در شادی‌های هم پای بکوبند. غم در جوانان کمتر رخنه می‌کند. ولی اگر اندوهی به یک کدام روی می‌آورد آن را با هم دیگر در میان می‌گذاشتند و از سر می‌گذرانند.

جمع شبهای جمعه‌مان زیبا بود. زن و مرد و بچه در خانه این یا آن جمع می‌شدیم. به جد و طنز از هر دری سخن می‌گفتیم و سه چهار ساعتی فارغ از ناهنجاری‌های روزمره به سر می‌آوردیم. طبع شعر اصغر از طبع بقیه‌مان روان‌تر بود. به مناسبت بحثی که در جریان بود بیت یا مصرعی می‌گفت. حاضران طبع خود را می‌آمودند و در نهایت مجموعه‌ای از طنز و بی‌خیالی درست می‌شد و خاطره‌ها را ثبت می‌کرد. چند فقره از این ابیات را در یادداشت‌های شخصی‌ام نگاه می‌دارم.

دکتر اصغر رضویه علاوه بر کارهای موظف دانشگاهی اش مبتکر و مؤسس دبیرستان دانشگاه شیراز است. برنامه آموزشی و مدیریت دبیرستان به طور محسوس متفاوت با دبیرستان‌های متعارف کشور بود. دبیرستان لائبراتوراری برای آزمودن روش‌های نوین آموزش بود که تا آن روز در کشور سابقه نداشت. تعداد کثیری از جوانان و نوجوانان که از این دبیرستان گذشتند موفقیت‌های سال‌های بعدشان را مدیون همین دبیرستان و نهایتاً مدیون دکتر رضویه هستند.

با کمال تأسف در بین سپاس‌گذاران فراوان، ناسپاسان انگشت‌شماری هم بودند. به یاد دارم در میانه بی‌نظمی‌های ماه‌های اول انقلاب خبر آوردند، شورشی در دبیرستان دانشگاه به وجود آمده است. از من و یک نفر دیگر از دانشکده مهندسی خواستند به‌رویم و کم و کیف موضوع را گزارش کنیم. دو نفر از دبیران، دبیرستان را به تعطیلی کشانده بودند و به صلاحیت مدیر اعتراض داشتند. مدرک عدم صلاحیت مدیر کتاب *Introduction to Research in Education* بود که اصغر با دو تن از اساتید دانشگاه ایندیانا نوشته بود. صفحاتی از این مدرک جرم را که به زبان انگلیسی هم بود، و در آن زمان جرم را سنگین‌تر می‌کرد، به در و دیوار دبیرستان چسبانده بودند. دل آزارتر از همه، یکی از آتش‌بیاران معرکه بود که رضویه نیک اندیش او را بالا کشیده بود. شغلی، علی‌رغم عدم صلاحیت علمی و اخلاقی‌اش، به او داده بود. چه می‌شود کرد. باران که در لطافت او اختلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس.

خاطره‌ای هم بگویم و تمام کنم. من از سال ۱۳۷۰ به بعد به دنبال تأسیس دانشگاه تحصیلات تکمیلی در علوم پایه زنجان رفتم. در شش هفت سال اول، هر دو هفته یکبار بین شیراز و زنجان رفت و آمد می‌کردم. درس می‌دادم و به درس و مشق چهار پنج دانشجوی دکتری که داشتم رسیدگی می‌کردم. در یکی از این برگشت‌ها به شیراز به اصغر زنگ زدم. با حضور ذهنی که داشت این بیت را سرود:

ای ثبوتی زنگ از زنجان زنی      یا که در شیراز در پیش منی

در جواب گفتم:

اصغر از این جا و آن‌جایم مجو      در صفا ز این‌ها و آن‌هایم مگو

که به شیرازم، گهی زنجان روم      هر کجا باشم به پیش تو درم

روانش شاد. نیک مرد و صاحب کمال بود. در ساختن این کشور سهم دارد. سنگی روی سنگ گذاشت و رفت. همسر فرزانه‌اش بانو نسیرین جزایری، برای اصغر دوستی بی‌بدیل بود. برایش

سلامت و بردباری آرزو می‌کنم. دو فرزند خلف‌اش، علی و حسین، مردان برومندی شده‌اند. برایشان توفیق و بزرگی می‌خواهم. مطمئن‌ام نام پراوازه پدر را پاسدار خواهند بود.

یوسف ثبوتی

زنجان - اسفند ۱۳۸۹